



## شاه و آیت الله

### امید ساعدی:

نقش دولت کارتر در سقوط رژیم شاه و به قدرت رساندن خمینی؛ بازار، مسجد، ارتش و ساواک ناکارآمد؛ اصلاحات ارضی و کینه شخصی خمینی از شاه؛ ماجرای تبعید به عراق و آمدنش به فرانسه؛ همکاری حزب توده با خمینی؛ تبانی برای ربودن اعضای خانواده سلطنتی در مراکش، از نکات بسیار جالب و آموزنده این مصاحبه هستند. از سر

نوشتن دوباره سرنوشت مردم ایران در مذاکرات بین ایران و آمریکا، احتمال تکرار وارونه تاریخ، بیش از هر زمان دیگری، نیازمگان به آموختن از گذشت روزگار را نشان می دهد. اینک توجه خوانندگان گرامی را به ترجمه مصاحبه ای فوق العاده خواندنی، از رئیس کل سازمان اطلاعات برون مرزی فرانسه در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ایران که آقای امید ساعدی انجام داده اند جلب می کنیم

آقای امید ساعدی، حقوقدان جوان گرد، متولد شهر سنندج است. ساعدی فارغ التحصیل مقطع فوق لیسانس در رشته حقوق خصوصی از دانشگاه شهید بهشتی تهران، وکیل و مشاور حقوقی و نیز استاد دروس حقوق در دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی درسندج بوده است. آقای ساعدی هم اکنون در دانشگاه سوربن - پاریس ۱ مشغول تحصیل در مقطع دکتری حقوق خصوصی است. آقای ساعدی همچنین دارای ترجمه چند مقاله حقوقی از زبان فرانسوی به فارسی است که در نشریه های دانشگاهی ایران به چاپ رسیده اند.

«مصاحبه ای فوق العاده خواندنی، از رئیس کل سازمان اطلاعات برون مرزی فرانسه در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ایران.»

این گفتگو به همت ژورنالیست معروف فرانسوی، خانم کریستین اُکرننت (Ockrent Christine) با آقای الکساندر دو مارانش (Alexandre de Marenches) انجام شده، و در سال ۱۹۸۶ در کتابی تحت عنوان « Dans le secret des princes » یا « اندر اسرار فرمان فرمایان » توسط انتشارات stock در پاریس چاپ و منتشر شده است.

نقش دولت کارتر در سقوط رژیم شاه و به قدرت رساندن خمینی؛ بازار، مسجد، ارتش و ساواک ناکارآمد؛ اصلاحات ارضی و کینه شخصی خمینی از شاه؛ ماجرای تبعید به عراق و آمدنش به فرانسه؛ همکاری حزب توده با خمینی؛ تباری برای ربودن اعضاء خانواده سلطنتی در مراکش، از نکات بسیار جالب و آموزنده این مصاحبه هستند.

از سر نوشتن دوباره سرنوشت مردم ایران در مذاکرات بین ایران و آمریکا، احتمال تکرار وارونه تاریخ، بیش از هر زمان دیگری، نیازمگان به آموختن از گذشت روزگار را نشان می دهد.»

الکساندر دو مارانش - چند سال است که غرب ناچار است با یک دشمن دیگر هم مبارزه کند. این دشمن، همان بنیادگرای مسلمان و خصوصاً جزء اصلی و مهم آن یعنی شیعه گری می باشد. وضعیتی جدیدی حاکم شده است. نتوانستیم آن را به موقع تشخیص دهیم.

سرهنگ ال، نماینده لایق و شایسته ام در ایران، اولین کسی بود که از سال ۱۹۷۳، با تیزبینی و دوراندیشی، جوش و خروشی که کلیسای تشیع را به هیجان در می آورد تشخیص و از آن خبر داد. ایران به برکت نفت توانست طی سالهای اخیر از نیستی تاریخی سر بر آورد. در اوایل سالهای هفتاد میلادی، هنوز منابع عظیم و سرشار نفت آمریکای مرکزی، مکزیک و دریای شمال مورد بهره برداری قرار نگرفته بود. اکنون، نفت بسیار زیادی در دنیا وجود دارد. ولی در آن زمان، منطقه نفت خیز، خارج از امپراطوری شوروی و ایالات متحده آمریکا، عمدتاً شبه جزیره عربستان، جنوب عراق و ایران بود. شاه، پسر بنیانگذار سلسله جدید پهلوی (همان مرد کبیری که به سلطنت آخرین پادشاه قاجار خاتمه داده بود) به لطف طلای سیاه، شاهد اوج گیری سریع و قدرتمند خود بود.

در اولین ملاقاتی که با شاهنشاه آریامهر (شاه شاهان، حافظ و حامی آریائی ها) داشتم خیلی تحت تأثیر ایشان قرار گرفتم. مردی بود کاملاً فرنگی مآب، زبان فرانسه ای صحبت می کرد که آرزو می کردیم هر کسی در فرانسه بتواند آنطور صحبت کند. شیفته فرهنگ فرانسوی بود. با قدی نه خیلی بلند و اندامی لاغر، بسیار سرزنده و با نشاط بود. از هوش و استعدادی برخوردار بود که کمتر کسی از این موهبت برخوردار است. حافظه عجیبی داشت.

اگر بخاطر قیافه و ظاهر معروف و شناخته شده اش نبود، حتی با گوش تیز و دقیق هم نمیتوانستیم حدس بزنیم که با یک فرانسوی تحصیلکرده و آگاه به مسائل، طرف صحبت نیستیم. او کاملاً دو فرهنگی شده بود.

چندین سال قبل از آنکه خودم با شاه آشنا شوم، یکی از دوستان فرانسوی دریا سالارم، از طرف شاه دعوت شده بود تا در مورد یک پرونده فوق العاده فنی، توضیحاتی به او ارائه بدهد. در همان روز، سوء قصدی علیه شاه توسط یکی از

سربازان گارد او به وقوع پیوسته بود. شاه که از این سوء قصد جان سالم به در برده بود وازمرگ حتمی نجات یافته بود، نه تنها جلسه خود با این دوست فرانسوی بنده را لغو نکرده بود بلکه حتی آن را به تأخیرهم نیانداخته بود. هنگامی که این افسر فرانسوی برای ملاقات، به کاخ سلطنتی رفته بود، در آنجا هنوز مشغول جاروکردن شیشه های شکسته و خرده ریزه های دیگر بودند. آثارخون که بر در و دیوار پاشیده شده بود، نشان از زد و خوردی می داد که روی داده بود. افسرفرانسوی به حضور شاه رهنمون می شود، شاهی که درکمال آرامش و خونسردی به بحث و گفتگو درمورد پرونده مورد نظر می پردازد.

دوست دریا سالارم برایم تعریف می کرد که شاه به حدی درجریان پرونده مورد نظر بود که حتی از ریزترین وجزئی ترین مسائل و نکته های فنی آن به خوبی



مطلع بود. درطی این جلسه، هیچ اشاره ای به وقایعی که چند لحظه پیش ازآن رفته بود تا مملکت را به عزا بنشانند، نشده بود.

کلیه کشورهای غربی نسبت به شاه، چاپلوسی و تملق می کردند. اما فرانسه برای این کار، یک بهانه و توجیه خاصی داشت. شاه، چیزی را که فرانسوی بود دوست می داشت. خیلی خوب از تاریخ ما آگاهی داشت وحتی در جریان جزئیات سیاست داخلی ما بود. هرچه در توان داشتم برای ملتفت کردن او به مشکلات عمده استراتژی جهانی بکارمی بردم.

علاقه خاصی هم به این مسائل داشت. اونسبت به من لطف و محبت خاصی داشت. ازمن خواست که چندین بار در سال او را ملاقات کنم. سعی کردم توصیه هائی به او بکنم، به او بگویم مسائل جهان را چگونه می دیدم. او از نادر مردانی بود که می شد با او از ژئوپولیتیک و استراتژی بین الملل صحبت کرد، بدون اینکه

همچون بسیاری از دیگر رهبران، فقط سیاستِ سیاستِ بازان را در سر داشته باشد.

کریستین اوکرت - آیا در مورد سرویس مخفی خودش، با شما مشورت و نظرخواهی می کرد؟  
الکساندر دو مارانش - سرویس های مخفی او، تا حدی یک افسانه بود. خیلی حرفه ای نبودند. ساواک، بیشتر به یک پلیس پیشرفته می ماند تا یک سرویس اطلاعاتی، و این چیزی است که اغلب در کشورهای جهان سوم معمول است. از آنجا که این کشورها، سرویس اطلاعاتی ندارند، لذا معمولاً راحت ترین راه حل را انتخاب می کنند، در واقع تنها راه حلی را که در اختیار دارند انتخاب می کنند. و آن اینست که پلیس هائی را برمی گزینند و از آنها بعنوان مأموران اطلاعاتی استفاده می کنند، که طبیعتاً جواب نخواهد داد.

کریستین اوکرت - جلوه های عینی و محسوس این همکاری ایران - فرانسه، در سطح شما، به چه شکل خود را نشان می داد؟

الکساندر دو مارانش - همکاری ایران - فرانسه در، نگاه با هم به دنیای پهناور، متجلی می شد. از آنجا که ایران دارای دوهزار کیلومتر مرز مشترک با شوروی و نیز هشتصدوپنجاه و پنج کیلومتر با افغانستان است، جالب بود که از تهران، قسمت جنوبی امپراطوری شوروی را نظاره گرباشیم.

شاه بینش خوبی به آنچه که در دنیا، و نه آنچه که در کشورش می گذشت، داشت. از این بیم دارم که اطرافیانش، در مورد وضعیت داخلی کشور و اقدامات کلیسای تشیع، به طور غلط و غیرواقعی به او اطلاع رسانی کرده باشند.

پارس (و بعداً ایران) همواره بر چهار رکن استوار بوده است: سلطنت، مسجد، ارتش و بازار. به طور عاجز و کوتاه دست، شاهد در دست گرفتن مسجد، و سپس نابودی تخت سلطنت و ارتش شدیم. کار از کار گذشته بود.

کریستین اوکرت - با توجه به صحبت های شما، از میان سرویس های غربی، سرویس های ویژه فرانسوی تنها سرویس هائی بودند که عناصر اصلی انقلاب را شناسائی و تشخیص داده بودند. این را چگونه باید توجیه کرد، که همکاران آمریکائی شما این تیزبینی و دوراندیشی شما را نداشته باشند؟

الکساندر دو مارانش - آمریکائی ها بین سی الی چهل هزار نفر در ایران داشتند که بخش اعظم آن، از تکنیسین های نیروی هوائی ایالات متحده، و البته، از افراد سازمان سیا (CIA) بودند.

یکی از ضعف ها و ایرادات سیستم آمریکائی آن زمان، این بود که، واشنگتن دنیا را بطور خیلی ساده و شیماتیک، در دو بخش مجزا، در نظرمی گرفت. در یک طرف، خوب ها یعنی دوستان مان؛ و در طرف دیگر، بدها یعنی دشمنان مان. اگر از دوستان ما هستند دیگر بحثی نیست و لذا خیلی از نزدیک آنها را زیر نظر نمی گیریم. از این

منظر، وقتی که ما شاه را بعنوان متحد و هم پیمان خود داشتیم، دیگر خیالمان راحت بود. ضمناً او را «ژاندارم خلیج» هم می نامیدند.

گزارش هائی مبنی بر اینکه: «نارضایتی رو به افزایش است... روحانیت در جنب و جوش است» به دستم رسیده بود. این گزارش ها به صورت بولتن های اطلاعاتی (BR) درآمده، و تحلیل و آنالیز آنها، به مقامات و بخش های ذیربط ارسال می شد. شاه که به من اعتماد داشت، به من گفته بود: «من روی شما حساب می کنم، که همیشه، آن چیزهای ناخوشایندی را که دیگران به من نمی گویند، شما به من بگوئید».

قدرت، وحشتناک است، زیرا یک خود - مخرب است. درمورد شاه، این مسئله به صورت پاتولوژیک و بیمارگونه درآمده بود. شاه دیکتاتور نبود بلکه یک اتوکرات بود. دیکتاتور یک کشور کسی است که، هنگامی که یکی از روحانیون محلی، بالای مناره می رود و شروع به سخنرانی علیه رئیس مملکت می کند، کاری می کند که این آخرین خطابه ای باشد که علیه او سر می دهد و دوران او در همان جا تمام خواهد شد. ولی یک اتوکرات کسی است که، هنگامی که اولین فرد از روحانیون برای مطرح کردن خود از طریق نشرسخنان آتشین علیه بزرگ کشور، به بالای مناره می رود، هیچ کاری نمی کند. روحانی مزبور، خواهد توانست دوباره بر سبیل مؤذن، بدون هرگونه تنبیه و مجازاتی، به کار خود ادامه دهد. بدین سان، صدای ویرانگر ملامها، پخش می شود و بازتاب و انعکاس آنها در اقصی نقاط شهرها و روستاهای دورافتاده گسترش می یابد.

کریستین اُکرت - که البته این امر مانع از آن نشد که همین اتوکرات، در برخورد با دیگر باصطلاح مخالفان سیاسی خود، ملاحظه و خویشتن داری کمتری داشته باشد؟

الکساندر دو مارانش - این مسائل مربوط به شرق است. در شانزه لیزه، هاید پارک لندن و یا سانترال پارک نیویورک که نیستیم. نباید مرتکب این اشتباه تکراری شویم که آنچه را که نزد دیگران و جاهای دیگر روی می دهد، بر اساس اخلاقیات خود و از پس عینک خاص خود نظاره و مورد قضاوت قرار دهیم. زیرا این کار، اولاً موجب دگرگون شدن صورت مسئله خواهد شد و ثانیاً در این صورت، برداشت صحیح و دقیقی نخواهیم داشت. بارها گفته ام: «وقتی ما در این غرب یهودی - مسیحی می خواهیم مؤدب باشیم، کفش می پوشیم و کلاهمان را برمی داریم. ولی مسلمانها (حدود ششصد میلیون نفر) کلاه بر سر می گذارند و کفش هایشان را در می آورند. حق با کیست؟ مسئله چیز دیگری است، همین و بس».

در آن زمان کار من قضاوت کردن در مورد درست یا نادرست بودن مسائل نبود. دغدغه من، حفظ نوعی ثبات در این منطقه از خاورمیانه بود، آنهم بخاطر اینکه ثبات این منطقه، از نظر تهیه و تأمین نفت برای ما حیاتی بود. منطقه ای که تقریباً سه

چهارم نفت اروپا را تأمین می کرد و از طریق تنگه مشهور هرمز به اروپا منتقل می کرد.

برای حفظ شاه، می بایست او را از آنچه که اتفاق می افتاد مطلع می کرد. بارها به من گفت: «شما تنها کسی هستید که این مطالب را مطرح می کنید. دیگران خلاف این اظهارات را می گویند». پاسخی که هر بار در نهایت احترام به او دادم این بود که «سرورم، مسئله، تعداد آراء و نظرات نیست، مهم صحت و درستی این گفته هاست».

کریستین اُکرت - در آن زمان، خمینی در عراق در تبعید به سر می برد؟  
الکساندر دو مارانش - بله، خمینی در عراق در تبعید به سر می برد. دوستم سعدون شاکر، که در کنار سایروپایفش، او را هم زیر نظر داشت و مرا در جریان می گذاشت. تعریف می کرد که آیت الله يك خلق و خوی وحشتناکی داشت. يك خودکامه قرون وسطائی است. يك روزیچه یکی از همسایگان با یکی از بچه های خانواده اش دعوا کرده بوده است. خمینی می خواسته آن بچه ای را که جرأت کرده بود روی خانواده او دست بلند کند را بکشند. بدیهی است که عراقی ها خواسته او را اجابت نمی کنند.

او سعی می کرد با سخنان آتشین خود، در مملکت ایران آشوب و اخلاص به پا کند. او یک حس انتقام جوئی شخصی علیه شاه داشت، این در حالیست که شاه او را با تبعید کردنش در سال ۱۹۶۲ به نوعی درمان گذاشته بود. ژنرال پاکروان، سفیر پیشین ایران در پاریس، که مربی و مشاور نظامی مورد اعتماد شاه جوان نیز بوده است، زندگی خمینی را با تبعید کردنش نجات داده بود، آنهم به رغم اینکه بعضی ها پیشنهاد می کردند که او را به اجداد محترمش ملحق کنند. سالها بعد، هنگامی که ژنرال پاکروان به ایران برگشت، یکی از اولین اقدامات خمینی دستگیری و تیرباران کردن او بود. چرا؟ برای اینکه تعریف نکند که آیت الله حیات و زندگی خود را مدیون او بوده است.

از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۸ که خمینی در نجف در تبعید به سر می برد، به هزینه عراقی ها امرار معاش می کرد. در پی یک نزدیکی روابط میان شاه و صدام حسین، مذاکراتی برای خفه کردن صدای فعالیتهای خمینی انجام شد.

در همان هفته ای که مذاکرات انجام شده بود، مدیر دفتر خودم را، که حامل يك پیام شفاهی برای صدام حسین بود، نزد ایشان فرستادم. به او گفتم که به صدام بگویند که باید خیلی مواظب و مراقب این مرد باشد. مردی که به تصور من يك گلوله آتش زای واقعی بود، گلوله آتشی که چیزی مهیب تر و هولناکتر از آن وجود ندارد، مگر حریق جنگلها، که اغلب هم بوسیله باد پیشروی کرده و جاده ها و مرزها را در می نوردد، تا جنگل های همسایه و مجاور را نیز طعمه حریق خود سازد. از آنجا که عراقی ها پذیرفتند که به صحبت های من گوش کنند، لذا ترتیبی دادند که دیگر برای مدت زیادی او را نزد خود نگه ندارند.

مدیردفترم بعد ازدو روزازعراق برگشت و به من حساب پس داد: «آقای مدیرکل، خوش به حالتان می شود: تصمیم براخراج خمینی توسط عراقی ها، عملاً گرفته شده است.

عالیجناب(خمینی)ازاین وضعیت خیلی ناراحت شده بود وتمام آن کسانى(عراقی ها)را که طی اینهمه سال، به او واعقابش مأوی ومأمن داده بودند، تهدید کرد که همان سرنوشت و بلایی را که برای شاه درنظر گرفته است برسرآنان نیز خواهد آورد.

بغداد اعتنایی به این سخنان نداشت، والبته که، دولت برتصمیم خود باقی ماند. بر سراین قضیه، مرد مقدس، يك اکیپ تلویزیونی فرانسوی را که جهت ملاقات با او آمده بودند، به حضور پذیرفت. آنها به وی گفتند که برای کسی مثل او فرانسه کشورایده آل است. که این امر، برتمایل این پیرمرد برای آمدن به فرانسه، تأثیر گذاربود.

کریستین اُکرت – منظورتان این نیست که این ژورنالیست های تلویزیون فرانسه بودند که این فکروایده را به خمینی القا کردند که از فرانسه تقاضای پناهندگی نماید ؟

الکساندر دو مارانش – اگرچه خود اوازقبل به این موضوع فکرمی کرد ولی اینها به او گفتند که درفرانسه به خوبی ازوااستقبال و پذیرایی خواهد شد، واین چنین شد که یک روزدرفرانسه پیاده شد.

کریستین اُکرت – پس این سرویس شما نبود که استقبال از خمینی را در فرانسه سازمان دهی کرد ؟

الکساندر دو مارانش – مطلقاً خیر! خمینی يك گلوله آتش است و،همانطور که دیدیم، يك خطر فوق العاده بین المللی است.

کریستین اُکرت – این را چگونه توضیح می دهید که قدرت حاکمه فرانسه، آمدن و مستقر شدن او را در فرانسه، فاقد اشکال تشخیص داده باشد؟

الکساندر دو مارانش – دومکتب ودوطرز فکروجود داشت. برخی ها در وزارت امور خارجه براین نظربودند که فرانسه، می باید سنت دیرین خود، به عنوان سرزمین میهمان نوازی و پناه را با استقبال ازعالیجناب(خمینی) نشان بدهد. بنده اینطور فکر نمی کردم . من فکر می کردم که بهتر، این است که برود و درسرزمینهای خوش آب وهوا تر مثل ایتالیا اقامت کند.

کریستین اُکرت – چرا ایتالیا؟

الکساندر دو مارانش – برای اینکه آب وهوای آنجا، بهترین است. البته خمینی قبل ازاینکه ما را با حضورش درفرانسه مستفیض کند، تلاش کرده بود که بتواند به همراه خانواده اش درکویت مستقر شود. اما کویتی های وحشت زده، به این مقدس مرد گفته بودند که آب وهوای گرم ومرطوب کُنْج خلیج مناسب وضع سلامتی ضعیف اونمی باشد.

هنگامی که این خبر را شنیدم، یکی از صحنه های کمدی ادوارد بورده (Edouard Bourdet) برایم تداعی شد که در آن، درمورد یکی از پرسوناژها، که دیگر خیلی هم جوان نبود و قیافه سرد و بی روحی داشت و همیشه بیمار، ولی هرگز نمی مُرد، می گفتند که « یک ناخوشی... آهین دارد!»

خلاصه، خمینی ۱۰ اکتبر ۱۹۷۸ به نوفل لوشاتو رسید، جایی که در آنجا يك کمیته استقبال، مرکب از مشتاقان و چپی هائی از همه نوع، که دست به دست از دانشگاه های بزرگ غربی آمده بودند، به اضافه متخصصین مختلف دیگری که در میان آنها بودند، در انتظار او بود.

به استحضار کاخ ایزه رساندم که، از نظرم، آمدن این ویزیتور دست و پاگیر، خبر خوشی نیست. کارگروه های آتشین، به آتش کشیدن هر چیزیست که در معرض و دسترس آنهاست.

کریستین اُکرت - نظر به اینکه، این سرویس های شما، و طبعاً خود شما، بودید که اهمیت روحانیت شیعه را مطرح کرده بودید، آیا به خاطر همین نکته سنجی ها و دوراندیشی ها نبود که در فرانسه از خمینی استقبال شد، برای اینکه روی آینده شرط بندی کنند؟

الکساندر دو مارانش - گمان نمی کنم که این دوقضیه به هم ربط داشته باشد. من فکرمی کردم که می بایست خیلی مواظب بود، زیرا بخشی از روحانیت شیعه، تحت نفوذ خمینی، بیش از پیش علیه سلطنت فعالیت می کرد. مخالفت آنان با سلطنت، قبلاً و در سال ۱۹۶۳ در جریان انقلاب سفید شاه خود را نشان داده بود. انقلابی که در طی آن شاه زمین های بسیاری را که بطور سنتی در اختیار روحانیت شیعه بود، مصادره کرده بود تا آنها را بین دهقانان تقسیم کند. از جمله این موارد، مصادره اموالی از خانواده خود خمینی بود، که همین موجب تشدید نفرت او از سلطنت و از خود شخص شاه شده بود.

به یاد داشته باشیم که شاه ایران، يك غربی تا حدی پرورش یافته در اروپا بود. همین امر، به اضافه بیماریش، یکی از علل عمده و مهم سقوط او بود. اگر شاه واکنش و عکس العملی شرقی داشت، در همان زمان که اولین اخلاص ها آشکار شدند، احتمالاً به گونه ای عمل می کرد که این اغتشاشات بلافاصله سرکوب و متوقف شوند.

اغلب او را با پدرش مقایسه می کردند. پدرش يك استوار ساده ای بود که بعداً به سرهنگی قزاق ها رسیده بود و برخلاف پسرش، آدمی بود زرنگ، تیز و با عظمت. در آن دوران، يك جمله را برای من گزارش کردند که چکیده اوضاع و احوال آن زمان بود. آن جمله تکان دهنده این بود: «به پدرش، کسی جرأت نمی کرد دروغ بگوید. به او (شاه) کسی جرأت نمی کند حقیقت را بگوید».

کریستین اُکرت - شما به اومی گفتید حقیقت را؟

الکساندر دو مارانش - شاه ازمن خواسته بود که همیشه حقیقت را بگویم، لااقل آنچه که از نظرم حقیقت بود. همواره حقیقت را گفتم و یا بهتر بگویم حقیقت خودم را، زیرا کیست که بتواند ادعا کند که حقیقت همان است که او در اختیار دارد؟ اجازه بدهید که یاد آوری کنم که، تنها و یگانه دغدغه و نگرانی من، دفاع از منافع عالی فرانسه، اروپا و دنیای آزاد بود. نه نیازونه تمایلی به ترفیع و پیشرفت - برای به کجا رسیدن؟ - داشتم و نه به هیچ جایزه و پاداش دیگری.

کریستین اُگرت - به شاه گفتید: " مواظب باشید! ملاها در روستاهای شما در جنب و جوش هستند؟"

الکساندر دو مارانش - بله این را گفتم، ضمناً به او گفته بودم که «مواظب بازار» هم باشد. و خصوصاً به او گفتم که «مواظب دستگاه اداری دولت کارتر» هم باشد. او را مطلع کردم که این پرسوناژ فاجعه بار ملی و بین المللی، که پرزیدنت کارتر بود، تصمیم گرفته است که او را جایگزین کند. رئیس جمهور آمریکا کاملاً از واقعیت های خاورمیانه و از جمله ایران، بی خبر و ناآگاه بود. از نظر کوتاه بین این پرسوناژ پیش آهنگ خوش سیما، که از ایران لابد فقط همین را می دانست که در کجا واقع شده است، شاه دیکتاتور شرور و بد ذاتی بود، که مردم را به زندان می انداخت و بنابراین، دیگر مسئله این بود که در اسرع وقت، سیستم دمکراتیک، به شیوه USA را، در آنجا مستقر و حاکم کرد. تصویری کنم که هرگز کسی به این مهمان کاخ سفید این قاعده طلایی شرق را یاد نداده بود که «ببوس دستی را که نمی توانی قطع کنی».

یک روز اسامی کسانی را که در ایالت متحده، مسئولیت بررسی و ارزیابی رفتن و جایگزین کردن شاه را به عهده داشتند به وی اعلام کردم. حتی در یک جلسه ای شرکت کرده بودم که یکی از مسائل مطرح شده در آن جلسه این بود که: «چگونه عمل کنیم برای بیرون راندن شاه، و با کی او را جایگزین کنیم؟».

شاه نخواست مرا باور کند. به من گفت: «هرچه بگوئید باور می کنم بجز این یکی. - ولی سرورم، چرا در این مورد به من باور ندارید؟ - برای اینکه جایگزین کردن من خیلی احمقانه خواهد بود! من بهترین مدافع غرب در این منطقه از دنیا هستم. بهترین ارتش را دارم. بزرگترین قدرت را در اختیار دارم». همچنین اضافه کرد که: «این موضوع آنقدر نامعقول و غیرمنطقی است که اصلاً نمی توانم آن را باور کنم!». و پس از سکوتی کوتاه، که در آن تأملی کردم به آنچه که در پاسخ بگویم، به وی گفتم: «واگر آمریکا بی ها مرتکب اشتباه شده باشند؟».

این همان چیزی بود که اتفاق افتاد. آمریکاییها تصمیم خود را گرفته بودند. مثل همیشه، بینش و نگرشی که از ایران داشتند، منطبق و مطابق با نگرش ایرانی هائی بود که با آنها معاشرت داشتند: همان ایرانی هائی که از دانشگاههای هاروارد، استنفورد و سوربن فارغ التحصیل می شدند و عملاً کمتر از یک درصد جمعیت ایران را نمایندگی می کردند. در ایالت متحده، و هم در اروپا، تصور نمی

کردند که مردم ایران از مردمانی تشکیل شده است که در قرن یازدهم زندگی می کردند. ایرانیانی که با آمریکائیا معاشرت داشتند در تهران زندگی می کردند، در مجالس باده گساری شرکت می کردند. بهترین می بود که دست از این مهمانی ها برداشته می شد، میهمانی هائی که در آن هیچ چیزی نمی آموختیم و هیچ چیزی جز بیماریهای کبیدی بر ایمان نداشت، و به جای آن در تماس و ارتباط با مردم عادی بازار و روستاها به سر می بردیم. من نمایندگان خود را ملزم کرده بودم که این ضابطه را رعایت کنند.

کریستین اُکرت - در اروپا هم برداشت همواره مثبت و خوشایندی از رژیم شاه وجود نداشت.

الکساندر دو مارانش - برداشت و تصویر غربی از رژیم شاه، تصویری بود که اغلب از آینه معوج و موج دار ساواک می گذشت. از نظریه‌های ساواک حاصل جمع يك فوق‌گشتاپو به علاوه کا.گ.ب، ضربدر ۱۰ بود! که چنین نیست. دلیل آنهم، ناتوانی و ناکارآمدی ساواک در پیش بینی وقایع و حوادث و سپس مقابله کردن با آنها بود. وقتیکه به ژنرال ارتش، نصیری، فکر می کنم که طی سالها رئیس ساواک بود، که شاه برای دور کردنش، او را به عنوان سفیر ایران در اسلام آباد تعیین کرده بود، بعداً به تهران بازگشت تا در حضور آیت الله توضیح دهد و از خود بگوید! بلافاصله مورد شکنجه قرار گرفت و به قتل رسید. همین قتل نصیری ثابت می کند که رئیس ساواک حتی در مورد جان و زندگی خود نیز قادر به انجام یک تحلیل صحیح نبود. اگر او کارآمد می بود، شاه هنوز بر تخت سلطنت می بود و خمینی در تبعید.

کریستین اُکرت - آیا زوال رژیم را از نزدیک دنبال کردید؟

الکساندر دو مارانش - شاه که در اثربیماری، بیش از پیش فرسوده شده بود، توانائی خود را برای کار و تصمیم گیری کاهش یافته می دید. در فاصله يك ماه، دیدم او را که به اندازه چندین سال پیر شده بود. دیگر همان مرد سابق نبود. و دیگر اینکه، قربانی اطرافیان شده بود. که البته این امر فقط مختص اتوکراسی ها و حکومت های خودکامه شرقی نیست. شاه از وقایع اطلاعات غلط داشت، بیهوش و از مردم بریده شده بود.

شاه در حال بیرون آوردن مملکت ایران از قرن یازده و هدایت آن بسوی قرن بیستم، یا شاید قرن بیست و یکم بود. ولی شورواشتیاق او برای طی کردن صدها سال در طول عمر کوتاه خود، موجب بی احتیاطی هائی شده بود. بی احتیاطی و بی پروائی های یک مرد مدرن در برابر یک دنیای قرون وسطائی.

کما اینکه او را خیلی سرزنش می کردند که چرا در روز عید مسلمانان، با یونیفرم به مسجد جامع رفته و به جای اینکه مثل همه بر روی زمین بنشیند، با خود یک مبله به مسجد برده بود. بد زبانان تلخ گوی دیگر به این مطلب اشاره می کردند که: «شاه بانو، به جای اینکه مَحَجبه باشد، با کت و دامن پارسی به مسجد آمده است» و حرفهائی از این قبیل... اگر این چیزها در غرب مضحک و خنده دار بنظر می

رسد، در عوض، اصلاً خوشایند مردمانی نیست که در قرن یازدهم زندگی می کنند. مردم عوامی که در عصری دیگر بسر می برند.

کریستین اُکرت – آیا شما شاه را از ظاهر خود بزرگ بین او، مسابقه تسلیحاتی، هزینه های هنگفت و سرسام آور، فساد مالی فراگیر افرایانی نامعقول و تحریک آمیز، بر حذر داشته بودید؟

الکساندر دو مارانش – بله کاملاً.

کریستین اُکرت – در مورد این افراط و تخطی ها، به او هشدار و اخطار می دادید؟ الکساندر دو مارانش – نه دقیقاً با این عبارات. این چیزها را میتوان بصورت سوالی مطرح کرد. مثلاً: «سرورم، گمان می کنید که ثروت حاصل از نفت، آنگونه صحیح توزیع شده باشد که باید بشود؟» از این جور چیزها بود که می شد به او گفت، که البته که تا آنجائی که من میدانم، این صحبتها را فقط از من، و با کمال میل، قبول می کرد و نه از هیچ کس دیگر. چرا چنین بود؟ پاسخ آن ساده است. کسانی که دوروبر او گرفته بودند، به طرز وحشتناکی احساساتی بوده و از اومی ترسیدند. همه آنها بلا استثناء دنبال این بودند که چیزی از او به دست آورند، کادو، پُست و مقام و هرنوع مزیت و فایده دیگری... من نه.

فساد مالی همواره از امراض انسان ها بوده و هست. در کشورهای که فساد مالی وجود ندارد، در واقع خود را با چنگ و دندان حفظ کرده اند، هر چند که! و اما درهمه جای دیگر، رشوه و بخشش يك نوع رفتارسنتی و آباء و اجدادی زندگی محسوب می شود. پدیده رشوه در ایران، از آن روزی که چاههای پرخیر و برکت نفت ناگهان فوران کردند، رو به گسترش نهاد. نیاگارائی از پول بر سرکشوری ریخت که آمادگی و ظرفیت دریافت کردن آن را نداشت.

مأموران سرویس من، که در ایران حضور داشتند، پیش چشم خود دیدند که چه ثروت های انبوهی انباشته شد، و چه دلال های بی شماری ثروتمند شدند. مطالعه دقیق تماسهای رمزی یا غیررمزی، به ما این امکان را داد که از مکالمات بین قرقاول های قفس های گوناگون پی ببریم که با چه اعداد وارقامی و آنها با چه تعداد شگفت انگیزی از صفر، بازی می کردند .

کریستین اُکرت – و از میان اینها، کدام فرانسوی ها؟

الکساندر دو مارانش – با تأسف برای فرانسه، آنجا هم مثل بقیه جاها، فرانسویان غالباً غایب بودند. ما خیلی کمتر از انگلو. ساکسون ها و آلمانی ها یا ایتالیایی ها فعالیت داشتیم. اتباع این کشورها هیچ واهمه ای از این که برای لااقل چندین ماه در خارج از کشور خود مستقر شوند ندارند، خصوصاً اگر موضوع به دست آوردن یک قرارداد آبدار مطرح باشد. درحالی که فرانسوی ها، از راه نرسیده، ساعات باقی مانده برای رفتن را می شمارند تا مثلاً تعطیلات آخر هفته را به فرانسه برگردند. یکی از شخصیتهای مطرح عربستان سعودی داستان زیر را برایم تعریف کرد که مربوط به زمانی است که قیمت نفت بریل در بالاترین سطح خود

قرارداشته است: يك روز يك هیأت نمایندگی عالی رتبه از يك شرکت ژاپنی به سرپرستی قائم مقام رئیس، با يك هواپیمای اختصاصی از راه رسیدند. درمغیت آنها مشاورین و تکنسین هایی از همه جور آمده بودند، که اکثر آنها عربی حرف می زدند، آنها تا آن حد برایشان مهم بود که بتوانند موفق به عقد قرارداد مهمی شوند که با خود منشی هایی آورده بودند که مستقیماً بتوانند مطالب را در زبانی که زبان پیامبر بود، بوسیله ماشین تحریرهایی که به زبان عربی تایپ می کردند به رشته تحریر درآورند. خود شرقی هاهم حاضر بودند تا هر زمان که برای برنده شدن لازم باشد در مملکت بمانند. و این همان کاری بود که شد.

کریستین اُکرت - آیا برداشتها و اطلاعات خود را در مورد ضعف و شکنندگی رژیم ایران با مثلاً همکاران آمریکایی خود در میان می گذاشتید؟

الکساندر دو مارانش - با برخی از همکارانم از خانواده اُتلانتیک صحبت کرده بودم ولی آمریکایی ها خیلی طالب نبودند. در خارج معمولاً همکاران آمریکایی ما تمایل دارند بیشتر بین خودشان باشند. شیری را می نوشند که با هواپیما برایشان فرستاده اند زیرا از این طریق مطمئن هستند که خطر آلوده شدن به میکروب وجود ندارد. بدون ارتباط با جهان بیرون زندگی می کنند و دید و بازدید های خود را به کوکتل ها محدود می کنند. این کارها بسیار ناخوشایند است.

یکی از کارکنان سفارت شوروی در تهران که مسئول خریدهای سفارت بود به بازار میرفت، همه را به خوبی می شناخت، با مردم سلام و احوال پرسی می کرد با آنها دست می داد و حتی با زبان فارسی عامیانه کوچه بازار با آنها صحبت می کرد. همین مرد سالها بعد به تهران برگشته بود تا این بار پست مهمی را در سفارتخانه به عهده بگیرد. این دقیقاً مصداق و نمونه کارهایی است که باید می کردیم. و البته ما هم سعی کردیم آنگونه عمل کنیم .

کریستین اُکرت - آیا سعی کردید براساس همین اصول در نزدیکیان خمینی در نوفل لوشاتو در فرانسه نفوذ کنید؟

الکساندر دو مارانش - این کار وزارت کشور بود ، چراکه این مسئله در قلمرو ملی فرانسه واقع می شد. ولی از این بیم دارم که دولت فرانسه از آنچه که در بین اطرافیان خمینی می گذشت بخوبی مطلع نبوده باشد... عالیجناب (خمینی) از کاست ضبط صوت برای ضبط کردن سخنرانی های آتشین استفاده می کرد که در آن مردم را به قیام، و نیروهای مسلح را به فرار از خدمت فرا می خواند. سپس این کاست ها در چمدان های دیپلماتیک، به برلین شرقی فرستاده می شدند، جایی که در آن ستاد مرکزی حزب توده یعنی حزب کمونیست غیرقانونی ایرانیان مستقر بود. این بود که ما به آنچه که در برلین شرقی می گذشت علاقه مند شدیم، متوجه شدیم که حزب توده برلین شرقی این نوارها را در هزاران نسخه تکثیر می کنند و بدون مشکل مرز و حمل و نقل، به ایران می فرستادند. در آنجا، این نوارها، در تهران، داخل صندوقهای پستی انداخته می شدند و یا در اصفهان آنها را

از روی دیوار به داخل حیاط و باغچه ها می انداختند و به همین ترتیب در سایر شهرها.

به این ترتیب يك تكنيك مدرن در پخش و توزیع ویرانگرها افتتاح شده بود .

کریستین اُکرت - و طبعاً ایزه را از این امر آگاه کردید؟

الکساندر دو مارانش - در مورد فرانسه، به گونه ای عمل کردم که از خمینی بخواهند که در پی یافتن سر پناهی دريك سرزمین خوش آب و هوا تر برای خود باشد. به عبارت دیگر، توصیه کردم که ازعالیجناب بخواهند که خاک فرانسه را ترك کند. يك روز صبح، مدیر دفتر بسیار شایسته من، آقای میشل رووسن (Michel Roussin) با قیافه ای خندان و خوشحال پیش من آمد وگفت: «آقای مدیرکل، برنده شدید. فردا یا پس فردا، به آیت الله خمینی ابلاغ می شود که باید فرانسه را ترك نماید. البته به طورمؤدبانه به او خواهیم گفت، ولی درهرحال خواهیم گفت.» خیالم راحت شده بود. فردای آن روز، تقریباً درهمان ساعت، مدیر دفترم دوباره آمد با من صحبت کند، با قیافه ای گرفته و دست ازپا درازتر: «آقای مدیر کل، خبرها چندان جالب نیستند. باد از سمت دیگری می وزد. اومی ماند.» غافلگیرشده بودم: «آه! چرا می ماند؟ - سفیرایران به وزارت خارجه اعلام کرده بود، که گویا از نظر شاه ایرادی در اینکه خمینی درفرانسه بماند، دیده نمی شود». کمی متاثرشدم، وازاو پرسیدم: «مطمئن هستید؟». جواب داد: «بله آقا، کاملاً». مات و مبهوت ازاین خبرعجیب و تاسف بار، تصمیم گرفتم به تهران بروم تا از زبان خود شاه، تأیید این تغییرباورنکردنی را بشنوم.

چهل و هشت ساعت بعد، با يك هواپیمای mystère20 رهسپارتهران شدم. آتش سوزی های متعدد، تهران را تیره و تاریک کرده بود. اعتصاب عمومی، فرودگاه پایتخت، مهرآباد، را فلج کرده بود. نه خدمات هوانوردی و نه سوختی برای هواپیماها وجود داشت. این هواپیمای mystère20 هواپیمای خوبیست، ولی همانطورکه هوانوردان میگویند: «هواپیمای پا کوتاهی است». شعاع عملش خیلی کوتاه است. این تنها عیب آن است. آقای میشل رووسن، دستیارم ويك افسرمتخصص جوان و برجسته، یعنی کاپیتان ام. را به همراه خودم به ایران بردم. شب را درقبرس، درشهرلارناکا سپری کردیم. صبح زود، سوخت گیری کردیم و به طرف تهران پرواز کردیم. هنگامیکه به فرودگاه مهرآباد رسیدیم، مردانی را دیدیم که با مواد منفجره و محترقه در محوطه فرودگاه، دررفت و آمد بودند. برج کنترلی درکارنبود. به خدمه هواپیما دستور دادم که هواپیما را ترك نکنند. با توجه به اینکه يك سیستم تماس با یکی از نزدیکان شاه را دراختیارداشتم، اتومبیلی درآنجا، از قبل منتظرما بود. پس ازعبورنه چندان آسان ازاین شهر بزرگ، که خیابانهای آن از مردم عادی موج می زد، شاه در یکی از کاخهای خود، که تا آن زمان ندیده بودم، مرا دردفتری به حضور پذیرفت.

اولین چیز غیرعادی در این اتاق کوچک، نور ملایمی بود که بوسیلهٔ يك لامپ بزرگ از يك آباژور بسیار زیبا در گوشهٔ اتاق، بر روی يك میزگرد به داخل اتاق پخش می شد. شاه يك عينك دودی بزرگی، که کاملاً نیمی از صورتش را پوشانده بود، بر چهره داشت. هیچ وقت او را با چنان عینکی ندیده بودم. پس از سلام و احوالپرسی های همیشگی، ناراحتی، بهت و سرگردانی خود را از شوک ناشی از رد نظرم، مبنی بر دور کردن خمینی از پاریس؛ آنهم به خواست خود اعلی حضرت، را به اطلاع او رساندم. بعد از اینکه اخبار و اطلاعات مربوط به وقایع فرانسه را به عرض او رساندم گفتم: «سرورم، آیا شما قربانی اطرافیان و یا اطلاعات غلط و نادرست و یا حتی خیانت سفیرتان نشده اید». پاسخ داد: «ابداً، این کاملاً طبق دستورات خودم بوده است». شاه با مشاهدهٔ حیرت و تعجب من گفت: «حالا که فقط خودمان هستیم دلایلم را در این مورد به شما می گویم: اگر شما خمینی را در فرانسه نگه ندارید، او به دمشق در سوریه می رود. در این صورت، بیش از حد به ایران نزدیک خواهد بود. اطلاعات دقیقی دارم حاکی از اینکه اگر به دمشق نرود، در عوض به تریپولی نزد سرهنگ قذافی خواهد رفت، که این بدترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیافتد. نظریه اینکه روابط من با کشور فرانسه بطور فوق العاده ای، خوب و حسنه است، از شما می خواهم که به استحضار رئیس جمهور برسانید که من روی دوستی شما حساب می کنم که ...». دقیقاً این جمله را از خود شاه نقل قول می کنم که گفت - پیشش را سفت کنید - و نهایت امر اینکه، من دوست دارم که خمینی نزد شما در فرانسه بماند، که تحت کنترل خواهد بود».

با خودم گفتم اگرچه فرهنگ فرانسه را به خوبی می شناسد، ولی مطمئن نیستم که در جریان سیستم «دمکراسی نرم» حاکم بر فرانسه و امکانات ناچیزی که برای ساکت کردن این مقدس مرد را در اختیار داریم، باشد.

غم انگیزترین لحظهٔ این دیدار وقتی بود که شاه به من گفت: «دوست گرامی من، این را بدان، که هرگز مردم را به گلوله نخواهم بست!». من هم که در فاصلهٔ فرودگاه تا کاخ، آن دسته ها را دیده بودم که ترس و وحشت را در شهر حاکم کرده بودند، در پاسخ گفتم: «سرورم، در این صورت، شما بازنده اید».

در پایان جلسه پس از اینکه با نهایت ادب و مهمان نوازی به سخنان من گوش داده بود، مرا تا جلوی درب اتاق مشایعت کرد. درب باز شد و نور تند سالن انتظار به یکباره وارد نور ملایم اتاق شد. شاه قبل از اینکه با من دست بدهد، عينك خود را برداشت. پیش از خدا حافظی به او نگاه کردم و صورتش را در نور کامل دیدم. همان چهرهٔ آشنا و خودمانی بود که چندین هفته قبل دیده بودم. به علت بیماری کاملاً شکسته و فرسوده شده بود. مردی که این بیماری را با خود به همراه داشت کسی بود که بسیاری ها به او تملق می کردند، دیگرانی از او متنفر بودند. کسی بود که زحمات بسیاری برای مملکتش کشیده بود. خلاصه اینکه کسی بود که در ردیف اول شخصیت های عصر ما جای می گرفت.

پس از چندین بار متوقف شدن در پست های نظامی بین راه، که در آن سربازان اسلحه اتوماتیک خود را در فاصله يك متری از سَرَم می گرفتند، بالاخره به فرودگاه رسیدم. هواپیمای ما به طرز معجزه آسائی، سالم مانده بود.

فردای آن روز، وارد دفتر کار پرزیدنت ژیسکار دِستَن (d'Estaing Giscard) شدم. پرزیدنت بلافاصله برای ملاقات با من از جای برخاست: «خُب چه خبر». و برای اولین بار، بدون تشریفات رسمی و ادای احترام، گفتم: «این همان لوئی شانزدهم است» در جواب این سخن من گفتم: «یعنی، کار تمام است». با توجه به اینکه از زمان، این درام و واقعه ناگوار (انقلاب) تاکنون، بارها و بارها به آن ماجراها فکر کرده ام، خیلی دوست دارم يك تاريخ دان متبحر و مجرب، يك کار تطبیقی برای مطالعه شومی و نگون بختیهای لوئی شانزدهم، تزار نیکلای دوم و محمد رضا شاه پهلوی تالیف نماید. آنها، هر سه نفر مغلوب ضعف و ناتوانی خود شدند. اگر به این پادشاهان به طور صحیح اطلاع رسانی شده بود و اطلاعات و اخبار صحیح به آنها داده می شد، يك راه دیگری انتخاب می کردند، راه قاطعیت صریح، این چیزی است که می توانست در هر سه این موارد، مسیر تاریخ را عوض کند.

کریستین اُکرت – وقتی که شاه در تبعید به سر میبرد، آیا رفتار فرانسه و پرزیدنت ژیسکار دِستَن او را دلخور نکرده بود؟

الکساندر دو مارانش – در مورد اینکه آیا رفتار فرانسه او را ناراحت کرده بود اطلاعی ندارم؛ هیچ چیزی در این مورد به من نگفت. او ایران را ترك کرد، بدون اینکه حتی يك فرستنده رادیویی یا يك تکنسین مخابرات با خود به همراه ببرد، تا به او این امکان را بدهد که با نیروهای کاملاً صادق و وفادارش در ارتش در تماس باشد. البته بعد ها این نیروی وفادار، بیرحمانه مورد تصفیه و پاکسازی قرار گرفتند. نباید از یاد برد که دستگاه اداری دولت کارتر، در تمایل ابلهانه خود، برای تغییر سیستم سیاسی در ایران، تا آنجا پیش رفت که شاه تضعیف شده و ناتوان راچنان تحت فشار قرار داده بود، که به نیروهای ارتش خود دستور داد که در این ماجراها هیچ واکنش و عکس العملی از خود نشان ندهند. حتی کار به جایی رسیده بود که این کارتر وصف ناشدنی، خیلی زود، ژنرال هاوز (Hauser) را به تهران فرستاد تا در جریان نشست هایش با اُمرا و فرماندهان نیروهای مسلح ایران، که از بهترین و مجهزترین ارتش های منطقه بودند، و تماماً به تجهیزات، وسایل و جنگ افزارهای آمریکایی مجهز بودند، بفهماند که در صورتی که عکس العملی در این قضایا از خود نشان بدهند، دیگر هیچ قطعه و تجهیزاتی برای آنها فرستاده نخواهد شد. به این ترتیب بود که خمینی را به قدرت رسانده و انقلاب شیعه به وقوع پیوست. مجموعه نیروهای مطیع ارتش، منتظر يك اشاره اعلی حضرت بودند تا وارد عمل گردند، که البته این اشاره هیچ وقت به آنها نشد. ارتش ایران يك ارتش کلاسیک و منظم بود. در بحبوحه جوش و خروش آشوب های پیا پی شده، چند زره پوش از گارد شاهنشاهی وارد عمل شدند. اینها در آن زمان جزء مجهزترین و مسلح ترین جنگ افزارهای مدرن

محسوب می شدند اما فقط برای جنگ های منظم و کلاسیک تربیت و ساخته شده بودند، و نه علیه شورشها و جنگهای انقلابی.

مثلاً، این واحد های زرهی نمی توانستند درمقابل «کوکا مولوتف» هیچ کاری بکنند. مثل همه جا، و بخصوص در کشورهای مسلمان، نوشیدنی هایی از نوع کوکا کولا، که غیر الکلی هستند طرفداران بیشماری دارند. علاوه براین، شایعاتی هم در گوشه و کنار، دهن به دهن می گردید دال براینکه، «کولا» از نظر جنسی، محرک و شهوت آوراست. بنابراین مصرف کننده، زیاد بود و این بطری های خالی درهمه جا یافت می شد. تکه پارچه های کهنه هم، که مشکلی در بدست آوردنشان نیست. والبتہ، نفت و بنزین نیز. یک بطری + یک تکه پارچه + نفت یا بنزین = کوکتل مولوتف. این گلوله های آتشین، از روی پشت بام ها بر روی زره پوش های نظامی پرتاب می شدند، و به سرعت، آنها را به صورت حریق شعله ور در می آورد و سرنشینان و خدمه این خودروهای زرهی را از پای درمی آوردند. در واقع هیچ وسیله ای برای مقابله با چنین دشمنی را در اختیار نداشتند.

چرا دولت وقت آمریکا، بهترین و قویترین متحد خود را در این منطقه فوق العاده ناپایدار، و از لحاظ استراتژیکی حیاتی، محکوم و اعدام کرد؟ شاید پاسخ این سوال درمعجوننی از کوته بینی، اطلاعات غلط، خامی و خوش باوری تاریخی یافت شود. دوستان ماوراء اتلانتیک ما گمان می کردند که سیستم دمکراتیک آنها و American Live Way of درهمه جا قابل اجرا است.

کریستین اُکرت - آیا مجدداً شاه را در جاهای مختلفی که در تبعید بود، ملاقات کردید؟

الکساندر دو مارانش - شاه که در شرایط بسیار تأثرانگیزی ایران را ترک کرده بود، بلافاصله توسط آن بزرگمرد، که پرزیدنت سادات باشد، مورد استقبال قرارگرفت و او را سکنی داد. بعداً، شاه به مراکش رفت، در آنجا او را دوباره دیدم، در شرایطی دراماتیک و غم انگیز. مَلک حسن دوم، پادشاه مراکش او را به همراه خانواده سلطنتی مورد پذیرایی قرارداده بود و آنها را در یکی از کاخهای قدیمی خود اسکان داده بود.

بعد از مدت کوتاهی، اطلاع یافتیم که محافل آپوزیسیون مراکشی درصدد برانگیختن آشوب و نا آرامی برآمده، و می گویند: «مایه ننگ است برای ما که درکشورمان ازاین «خودکامه» پذیرائی و استقبال کنیم». حتی عکسی از یک دیوارنویسی درشهر کازابلانکا به من نشان داده بودند. برای یک مسلمان، کثیف ترین و نجس ترین حیوان، خوک است و بعد از آن سگ. بزرگترین دشنام درزبان عربی این است «توله سگ!» برای این دشنام، یک بازی با کلمات کرده بودند و می گفتند: «مَلک حسن سگ شاه».

لذا به دیدن شاه مراکش رفتم تا به او بگویم که حضور شاه ایران در کشور پادشاهی مراکش ممکن است مشکلات بزرگی ببارآورد. پادشاه به صحبت های

من گوش داد و در پایان گفت: «متوجه که هستید، من نمی توانم مهمان نوازی از مردی را که درسخت ترین و غم انگیزترین لحظات زندگی‌اش به سر می برد، دریغ کنم. وانگهی، او یک پادشاه مسلمان است، و می دانید که برای ما مراکشی ها، میهمان نوازی یک تکلیف مقدس است. شاه اینجاست، و تا هر وقت که بخواهد می تواند اینجا بماند. - سرورم، انتظار چنین پاسخی را از شما داشتم! ولی حالا مجبورم یک مسئله بسیار ناراحت کننده ای را با شما در میان بگذارم. اربابان جدید ایران، با یک سری آدم کُش و جانی در خاورمیانه قرارداد بسته اند، که افرادی از خانواده شما، مانند ملکه یا شاهزاده های جوان را بر بایند، تا بعداً آنها را با خانواده شاه ایران مبادله کنند».

پادشاه که با شنیدن این صحبتها بسیار ناراحت شده بود، با دستان گره کرده به مُبل و چهره ای گرفته، به من گفت: «نفرت انگیزاست، ولی این مسئله، تصمیم راعوض نمی کند». سعی کردم او را مُجاب کنم، به هر تکنیک بحث و جدلی که می دانستم متوسل شدم، به وی یادآور شدم که ایشان نه تنها، پادشاه کشور پادشاهی مراکش است بلکه، تکالیف دینی او و نقش نگهبانی او از تنگه جبل الطارق، که برای اردوگاه آزادی بسیار مهم و حیاتی است، مسئولیت های دیگری هم بر دوش اومی گذارد. در پایان این گفتگوی غم انگیز، فهمیدم که غیر ممکن است که پادشاه مراکش بتواند از شاه ایران بخواهد که آن کشور را ترک کند. لذا به او پیشنهاد کردم که این وظیفه سنگین را به من محول کند. او هم پذیرفت و مسئولیت این موضوع را به من واگذار کرد.

شاه ایران مرا در همان قصری که در اختیارش گذاشته بودند بحضور پذیرفت، شهبانوهام در آنجا حضور داشت. بچه ها را دور کرده بودند. یکی از تلخ ترین گفتگوهای زندگی‌م بود. کسی را در برابر خود داشتم که تا چندی قبل یکی از قویترین مردان جهان بود، که همه به او تملق می کردند و آرزومی کردند آنها را به حضور بپذیرد. چنین است پایان شکوه و عظمت این دنیا.

تهدیدهای وحشتناکی را که متوجه میزبانم، یعنی خانواده پادشاه مراکش شده بود، برای شاه تعریف کردم. مراتب نگرانی خودم، از استفاده برخی عناصر، از حضور وی در مراکش را به اطلاع رساندم. شاه درخواست مرا مورد عنایت قرارداد و چنین بود که فردای آن روز رفتم پیش ملک حسن دوم، تا به اطلاع او برسانم که تا دو یا سه هفته دیگر عزیمت خواهند کرد. شاه به همراه اعضای خانواده اش به سوی جزایر باهاما پرواز کرد، و بعداً در مصر از دنیا رفت.

کریستین اُکرت - نقشی که در این مورد خاص ایفاء کردید، حاصل تحلیل خودتان از اوضاع و احوال بود؟

الکساندر دو مارانش - بله کاملاً.

کریستین اُکرت - فرستاده و گمارده پرزیدنت ژیسکار دستن نبودید؟

الكساندر دو مارانش - نه. هر دو حاكم مرا به معتمد خود بودن، مفتخر کرده بودند. درجهت منافع كلی ومشترك، كارمی كردم.

امید ساعدی  
دانشجوی دکتری حقوق  
دانشگاه سوربن - پاریس ۱  
پاریس، مهر ۱۳۸۸  
[omidsaedi2000@gmail.com](mailto:omidsaedi2000@gmail.com)

متن این نوشته از سایت "کردانه" گرفته شده است!